

سینه می باشد و آنرا بفرنی تر قوه خوانند **اخریان** لبکون ثالث و تخمائی بالف کشیده بروزن شاه نشان اسباب  
 متاع و کالاراکونید و بفرنی سله خوانند **اخشمه** بضم سین بی نقطه و قح میم بروزن صاف شده بوزه را کونید و آن  
 شرابی باشد که از آرد برنج یا آرد جو یا آرزون و امثال آن سازند و لغت سین هم آمده است **اخش** بفتح ثالث  
 بروزن آتش قیمت و بهای چیز را کونید و لبکون ثالث نام سویدی است پارسی ترا که او مایه عناصر را پرورد و کارشاید  
**اخشمه** بروزن و معنی آخمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی نقطه و لفظه و از بسم تبدیل می یابند **اخشج**  
 بکسر راج و سکون تخمائی و جیم معنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر را بره را نیز کونید باعتبار ضدیت  
 و بعضی کونید **اخشج** معرب خشک با کاف فارسی است **اخشجان** بالف و نون جمع **اخشج** است یعنی  
 ضدان و نقیضان و مخالفان و عناصر را بره را نیز کونید که خاک و آب و هوا و آتش باشد همین است **اخشیک** با کاف  
 فارسی بروزن و معنی **اخشج** است که نقیض و مخالف و هر یک از عناصر را بره باشد و جمع آن خشیکان بود **اخشمه**  
 با میم و سین بی نقطه بروزن و معنی آخمه است که بوزه باشد **اخور** بضم ثالث و سکون و او معدول و رای می تر  
 جای علف خوردن در آب را کونید و بفرنی سلف خوانند و پی و او نیز درست است چنانچه گذشت **اخور سالار**  
 می آخور و سالار و ریش سفید طویل را کونید **اخورک** با و او معدول بروزن ناخت استخوانی را کونید که ضد بر کردن  
 و بالای سینه واقع است و بفرنی تر قوه خوانند **اواش** بروزن پاداش دو شخص که یک نام داشته باشند هر یک  
 مردیکه بر آواش باشد و کونید این لفظ ترکی است لیکن در فارسی استعمال است **اواک** بروزن خاشاک  
 خشکی و جزیره میان دریا را کونید **اوخ** بفتح ثالث و سکون خامی نقطه و از خوب و نیکو و نغز را کونید و معنی بلندی هم  
 آمده است **اور** بفتح ثالث بروزن ما در معنی آوری است که آتش باشد و بکسر ثالث شتر فضا دورکت زن را کونید  
**اورخش** بروزن تلج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد **اورم** بروزن چارخ نذیرین اسپ را کونید عموماً و نذیرین  
 که چاک دار باشد خصوصاً و بعضی اسله همچو کار و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و اغزار را نیز کونید  
 که نذیرین را بان دوزند و آن چیزی است مانند درفش **اورنک** بفتح راج و سکون ثالث و نون و کاف فارسی  
 غم و رنج و محنت و هلاکت را کونید و بفرنی و مار خوانند **اوهم پیرا** با میم و بای فارسی و بای حلی و رای بی نقطه  
 بالف کشیده و لفظی است مرکب و از اسمای الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان گفت **او ده** بروزن خاده و دو چوب

بلندی است که در زمین فرو برند و چوب و دیگر بعضی بر بالای آن دو چوب میزند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند  
 ۱۱ اولیش شاکبک ثلث و سکون سخانی و شین لفظه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل  
 می یابند بنا بر آن نامی آتش را بدل ابجد بدل کرده آتش گفته اند و اینکه بفتح تائی فرشت اشستمار دارد و غلط مشهور است چه  
 این لغت در همه فرینکها بکسر تائی فرشت آمده است و با دالش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بنا بر این بعد از  
 دال بای حقی در آورده اند تا دلالت بر کسر و ما قبل کند و او پیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال لفظه دار آورده اند و این نیز غلط است  
 چه اگر دال اصلی می بود بنا بر قاعده کلیه ایشان که هر دال که ما قبل آن الف و یا و او ساکن باشد ذال بهم است درست بود و چون  
 این دال اصلی نیست بلکه بدل از تائی فرشت است پس ذال لفظه دار نباشد ۱۱ و نینده بفتح سخانی و دال ابجد و سکون  
 ثلث و نون قوس قزح را گویند ۱۱ و ذال لفظه دار بروزن با ناز نام ماه اول بهار است از سال رو میان و بود  
 آفتاب در برج حوت ۱۱ و از افیون بفتح همسره و ضم سخانی و سکون فا و او و نون نوعی از زبد البحر است که  
 از کف دریای نیز گویند ۱۱ و از طوس بضم طای حلی و سکون وا و و سین بی لفظه نام حکیمی است که ما در حذر ارا  
 با و برنی داده بودند ۱۱ و اگر چه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنا بر مشهور بفتح ذال لفظه دار است لیکن صاحب فر  
 جا بگیری بضم ذال لفظه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بر آن نوشته است بجملاً یعنی آتش است که عبرتی ناپار خوانند و نام فرشته  
 نیز است که موکل آفتاب است و امور و مصالحی که در روز آذر و ماه آذر واقع شود با او تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سالهای  
 و آن بودن آفتاب است در برج قوس و نام روز نهم باشد از بهر ماه شمسی و بموجب رسم که میان فارسیان مقرر است که چون نام  
 روز با نام ماه موافق آید از روز را عید گیرند و جشن سازند در این روز ازین ماه عید گفتند و آتش خانه را آبرو بند و مزین کرده اند و  
 درین روز نیک است ناخن چیدن و عوی سسترون و با آتش خانه رفتن و گنایه از عشق بهم است ۱۱ و از آباد نام شکرده  
 تبریز است و معنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز هم است ۱۱ و  
 آباد و کان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و نام شکرده تبریز است گویند چون در تبریز شکرده  
 بسیار بوده است بنا بر آن بدین نام مرسوم شده است ۱۱ و از آباد و کون بسکون و او و نون آتش گاه و کلن ختام کرده  
 آبشگری و امثال آنرا گویند ۱۱ و از این بکسر بای حلی و سکون سخانی و نون نام شکرده چهارم است گویند که عجمانرا  
 هفت آتش که نامی بوده بعد و هفت کوب و آنها این است آذر مهر ۲ آذر نوش ۳ آذر بهرام ۴ آذر آیین ۵ آذر خرم ۶ آذر

برزین ۲ اوزر و بیست و هریک از آن تشکله دارا مسوب یکی از کواکب بود میداشته اند و بخوری که متعلق بان لوب بود می خوانند  
 ۱۱ اوزر افروز یعنی آتش افروز است و آن طرفی باشد میان خالی بهیات که اومی و سوراخ سنگی دارد چون آزا گرم کنند و میان آتشی  
 فرو برند آبرای بچو کشد و چون بر کنار آتش بنهند بخاری از آن بر آید که آتش افروخته گردد و نام مرغی هم است که آزا تخم می گویند  
 ۱۱ اوزر اشتر با زای نقطه دار بالف کشیده یعنی آفر افروز است که آتش افروز باشد و آن از مختصرات جالینوس است  
 ۱۱ اوزر پاو با یای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است ۱۱ اوزر پاو کان با کانت  
 فارسی بالف کشیده و بنون زده نام تشکله بوده که در تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن نکه دارنده و حافظ و خازن آتش بود چه آفر  
 یعنی آتش و پاو کان یعنی کتله دارنده و خزانه دار و حفظ کننده باشد و معنی مجازی آن آتشخانه است و بعربی بیت آلتار خوانند و نام  
 شهر تبریز نیز است ۱۱ اوزر با یکان با یای حلی بروزن و معنی آوزر باو کان است که تشکله تبریز و نام شهر تبریز باشد  
 و نام ولایتی هم است که تبریز شهر ولایت است که کونیند و قتیق آخور آن ولایت گرفت صحرا و مرغزار او جان که یکی از محال ولایت  
 آوزر با یکان است او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و بجا بپزند و خود بقبس خود بکند  
 خاک آورد و بر بخت تامل لشکر و مردم او هر یک دامن خاک بیاورند و بر بخت پشته عظیمی هم رسید نام آن پشته را آوزر با یکان  
 کرد چه آوزر بخت ترکی یعنی بلند است و با یکان یعنی بزگان و محنتان و بجا را بدان مشهور کردند و معرب آن آوزر با یکان است  
 ۱۱ اوزر برزین نام تشکله ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گویند روزی  
 کبخر و سواره میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کبخر و خود را از اسپ انداخت در آن اثنا صاحب فریاد  
 و برزین اسپ او خورد و برزین افروخته گردید و کبخر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند و بجا تشکله ساختند و آوزر برزین نام کردند  
 ۱۱ اوزر بو بروزن نازک خولک اشنان است و آن زرد رنگ می باشد و بوی آن پر غار است و بیخ آنرا کلیم ثوی گویند  
 و بعربی قلام خوانند و بعضی گویند آوزر بو بیخ خار است و کل زروی دارد و شیرازیان چونک اشنان گویند ۱۱ اوزر بو  
 بفتح یای حلی کل اشناست و بعضی گویند بیخ زعفران است و بعضی گویند بیخ خار است که شیرازیان چونک اشنان خوانند و بخار  
 مریم نوعی از آنست گویند اگر زنی آبتن شود قدری از آن بخورد بر کبر و آبتن گردد ۱۱ اوزر بهرام نام تشکله هفتم است  
 از جمله بیفت تشکله فارسین و مجموع در آذربایجان گفته شد ۱۱ اوزر پیرا بجزرهای فارسی و سکون سخانی و رای بی نقطه  
 بالف کشیده خادم و خدمتکار تشکله را گویند ۱۱ اوزر خرواد بضم غای نقطه دار نام تشکله شیراز باشد و بعضی تشکله پنجم

این تشکده را میدهند و آذر خور داد با و او معدوله هم نوشته اند و نام یکی از موبدان و دانشمندان هم است که این تشکده را ساخته  
بوده است و نام یکی هم است با عقاد فارسین که بحفاظت تشکده مامور است **۱۱** **آذر خرمین** بضم خای شند  
نام تشکده پنجم است از جمله هفت تشکده فارسین و آن بتفصیل در تحت لغت آذر این نوشته شده **۱۱** **آذر خش** بضم  
خای شند و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و فارسین این روز را مانند نوزدهم کان مبارک دانند و درین روز  
جشن کنند و عید سازند و حبیب تشکده فارصفا دهند و درین روز موی ستردن و ناخن گرفتن را نیک میدانند **۱۱** **آذر**  
**ترو** و **پشت** نام تشکده هفتم است از جمله هفت تشکده فارسین و در آذر این مذکور شد **۱۱** **آذر شب** بفتح شین  
قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته است موکل آتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است **۱۱** **آذر شب**  
بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد **۱۱** **آذر شین**  
بکسر شین و سکون تخانی و وزن سمندر را گویند و آن جانور است که در آتش متکون گردد **۱۱** **آذر طوس** بضم طای حقی  
سکون و او و سین بی نقطه بمعنی آذر طوس است که شوهر مادر خدرا باشد **۱۱** **آذر فروز** بمعنی آذر فروز است که آتش فروز باشد  
و آن ظرفیت میان عالی هیات کلاومی و حقیقت آن در آتش فروز گفته شد **۱۱** **آذر قرا** بکسر ق بمعنی آذر است که آذر  
فروز باشد **۱۱** **آذر کشب** بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته  
در آتش میباشد و مختلف آذر کشب هم است **۱۱** **آذر کشب** بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام تشکده  
کتاب است که در پنج ساخته بود و تمام کنجهای خود را اینجا گذاشته و ذوالقرنین آنرا خراب کرد و کنجها را برداشت و مطلق تشکده  
نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام  
دارد و معنی ترکیبی آن آتش جنبه باشد چه آذر بمعنی آتش و کشب بمعنی جنبه و خیر گفته آمده است و این معنی مناسب  
تمام برق دارد **۱۱** **آذر کون** بضم کاف فارسی و سکون فاو و دون نوعی از شعاعین است که کتارهای آن سرخ  
و میانش سیاه میباشد و بعضی گویند کبابی است سرخ رنگ که در میان آب میروید و بعضی دیگر گفته اند که نوعی از بابور است  
و کل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و کون بمعنی مانند باشد و نام اسپ هم است  
و سمندر را هم میگویند **۱۱** **آذر کیش** بکسر کاف و سکون تخانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند  
**۱۱** **آذر هم** بفتح رابع و سکون میم زین اسپ را گویند که خدزین آن دو نیم باشد و بمعنی خدزین هم آمده است **۱۱** **آذر ماه**

نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس **اوردنگ** بفتح ثالث بروزن لالهنگ  
 یعنی روشن و نورانی و نقش باشد و معنی رنج و محنت صعب و غم سخت و پلاکت نیز گفته اند **اوردنوش** بضم نون و سکون  
 و او و شین یعنی نوش آذرات و آن تشکله دوم باشد از جو بفت تشکله فارسیان **اوردنهایون** بضم هاء نام صحرا  
 بوده از نسل سام و خدمت تشکله صفایان میکرد و دو نفرین او را به یلیناس حکیم داد و بدین سبب یلیناس را جلوه  
 میگفتند **اوردنپوشنگ** نام اولین پیغمبر است که بجهت مبعوث شد و او را مه آباد نیز گویند و امتان او را **اوردن**  
 پوشنگیان خوانند **اوردنیاس** باستانی بالف کشیده و پسین بی نقطه زوه صحیح درخت سداب کوهی است  
 و در استفا بکار برند و صبح هم آمده است **اوردنیان** بکسر یاء بروزن آدمیان امتان **اوردنپوشنگ** را  
 گویند و او پیغمبر اولی است که بجهت مبعوث شد **اوردنیون** بروزن و معنی آذکون است که نوعی از عقابین و کل همیشه بهار باشد  
 و شیرازیان آنرا کل کاو چشم گویند و نام نباتی است که شکوفه اش در نهایت سرخی میباشد پرور معامی صلب طلا کنند نافع است  
**اوردون** بروزن مامون یعنی انجان باشد چنانکه ایدو معنی این چنین است **اوردیش** بکسر ثالث و سکون  
 تخانی و شین قرشت چوپی را گویند که بر آستانه در خانه استوار کنند و معنی بزرگ چوب و صن و عاشاک هم آمده است  
**اودین** بروزن سو معنی آیین است که ریب و زمیت و آرایش در رسم و قاعده و قانون باشد و معنی آلتی که روغن را از روغ  
 جدا میکند هم است **اوارا** بروزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین  
 معنی هم است یعنی آرایش کن و بیارانش **اوارا** بروزن آباد نام روز میت و پنجم است از هر ماه شمسی و نام فرشته  
 باشد که موکل است بر روز آرا و امور و مصالح این روز تعلق با و دارد و گویند درین روز جامه پوشیدن بسیار خوب است و غم  
 کردن بسیار بد **اوارانش** بکسر یاء بروزن آسایش یعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی  
 باشد **اوارام** بروزن باو ام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر با کن شدن و قرار گرفتن هم است  
 یعنی ساکن شو و قرار بگیرد و معنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر و قصبه دود باشد **اوارام** بضم  
 بفتح بای ایجد و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قصبه دود باشد **اوارامش** بروزن و معنی آسایش  
 است که فراغت و راحت باشد **اواران** بروزن باران نام ولایتی است و آریج را نیز گویند که مرفق باشد **اواران**  
 بروزن بارانی آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند و امر با راستن هم است یعنی بسیار آرایش کن **اوارایش** بروزن آرا

یعنی زینت باشد در رسم و عادت قاین را نیز گویند و نام نوایی است از موسیقی اراکش خورشید نام من اول است  
 از سی من بارید و غنچه که بر عارض جوان برآید اارت بفتح ثالث و سکون فوقانی آریخ را گویند که بندگاه ساعد و بازوست  
 بر پی مرفق خوانند اارج بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آریخ است که مرفق باشد و نام پرده نیز بهشت فا اارو بفتح ثالث  
 و سکون وال ایجه مخفف آراد است که نام روزمیت و پنجم از بهرام شمس باشد و سکون ثالث معروفست که غله آسیا کرده باشد  
 و یعنی تقصیر رسم آمده است اارو و قوله بضم فوقانی و سکون واو و فوج لام آشی باشد مانند کاجی که از آرد پزند و بیشتر  
 مردم در پیشش غیر خوردند و آنرا بر پی سخینه گویند اارو و قوله با دال ایجه بر وزن و معنی آرد و قوله است که آتش کاجی مانند آتش  
 ااروم بفتح رابع و سکون میم نام گل آذر بو است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد اارون بفتح رابع و سکون  
 نون ترشی پالاکویند و آن طغری است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم بهست  
 اارو و قوله به غای بالف کشیده و فتح لام یعنی آرد و قوله است که آتش کاجی مانند باشد اارزه بفتح زای و سکون کاف  
 و آن خاکبست که با گاه آمیزند و گل سازند و بر دیوار و بام خانه مانند اارزه که بفتح کاف فارسی و سکون زای قرشت  
 شخصی را گویند که کاهگل سازد اارست بر وزن و است یعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف آراست  
 هم بهست که از راستن باشد اارسته بر وزن و استه مخفف آراسته باشد اارش بفتح ثالث و سکون شین لفظه و  
 نام بهلولانی بوده ایرانی از شکر منوچهر در صنعت تیر اندازی حدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل مبرو انداخته که قریب به چهل روز  
 راه است گویند آن تیر همچون فوسف بوده است و آن را از شب نیمه بر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت و نام  
 سپردیم کینیا و پیوست که اورا کی اارش گفتندی و کبر ثالث یعنی معنی باشد که در مقابل لفظ است اارشی بفتح ثالث  
 و رابع و سکون تحانی یعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه آرش یعنی معنی است اارغ بضم ثالث و سکون غین لفظه و  
 مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صد از کلهو بر می آید اارخاوه بر وزن مار ساد و نام رودخانه است اارخده  
 پنجم ثالث بر وزن آرد و معنی غفناک و خشکین و قهرالود و خبک آور باشد و بفتح ثالث بجز در چیزها را گویند اارکش  
 بفتح اول و نامی بر وزن ضم کیش پوست بیخ درخت زرشک باشد و آنرا در اروغای چشم نیز کار برند اارمان  
 بر وزن آسمان یعنی حسرت و آرزو و ریخ برون باشد و پشیمانی و افوس را نیز گویند اارمه بضم میم مخفف آریه باشد  
 یعنی فرار گرفته و ساکن شده و سکون میم بر وزن دارنده یعنی دریغ و پشیمانی باشد اارش بضم میم مخفف



آرمش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد. **ارامون** بروزن و از کون زیر را گویند که پیش از کار کردن بکار کرده و ضرور و بهند و بهر بی عربون خوانند. **ارمیده** بروزن نارسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند. **ارادن** بروزن قارن مخفف اینج است که بندگاه ساعد و بازو باشد بهر بی مرفق خوانند. **ارایج** بروزن نایج بندگاه ساعد و بازو که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش. **ارنکت** با کاف خارجی بروزن و بمعنی اینج است که مرفق باشد و **رنکت** و **لون** را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری و مکان بر می هم آمده است و **ریج** و **مخت** را هم گویند و بعضی مکرر **ر** و **فرب** نیز است و بمعنی کوزه و روش و طرز هم گفته اند چنانکه گویند **برین** **ارنکت** یعنی **برین** طرز و **باین** روش و **برین** کوزه و نام سوره است و **ماکم** **رنکت** را نیز گویند. **اروع** با عین نقطه دار بروزن قارون با **دیر** گویند که از کوه با **مد** بر آید و بجای **عین** **قارن** نیز گفته اند و با **عروق** قافیه کرده اند. **ارون** بروزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند. **اروند** بفتح ر و **د** سکون **ون** و **دال** **ایجد** شان و شوکت و فرو شو که را گویند. **اروین** بروزن پاکدین تجر و امتحان و آزمائش را گویند. **اره** بروزن چاره و بیخ و بن دندانها را گویند. **ارید** **برید** بجز **ثالث** و سکون **تختانی** و **دال** **ایجد** این لغت از آنجا است و بمعنی دوا بی باشد مانند **پاز** **سنگ** **قده** و **انرا** **زیستان** **آورند** **بر** **پو** **سیر** **کشد** **ناخ** باشد و **خرون** آن زمان را **خون** **حیف** **آورده** و **بجر** **سز** نیز گفته اند که **ارید** **برید** باشد. **اریغ** بجز **ثالث** و سکون **تختانی** و **عین** **نقطه** **دار** **کینه** و **عداوت** باشد و **سیر** و **نقزی** **دایز** **گویند** که از شخصی در دل کسی جا کند و **باین** معنی **بازای** **نقطه** **دار** **هم** **آمده** است. **از** **سکون** **زای** **نقطه** **دار** **معنی** **آرزو** **خواش** **با** **ابرام** **و** **حرص** **باشد** **در** **تسبیح** **امور** **و** **نام** **جاسی** **و** **مقامی** **و** **نام** **شهری** **و** **مدینه** **هم** **است**. **اثر** **سکون** **زای** **فارسی** **معنی** **آسودن** **باشد** **و** **امر** **با** **آسودن** **هم** **است** یعنی **یاسا** **و** **آسوده** **شو**. **ازاد** بروزن آباد نام شهر است در **توابع** **نخجوان** **و** **مجا** **انجا** **سید** **پوست** **می** **باشند** **و** **شراب** **الملک** **شهرت** **عظیمی** **دارد** **و** **مطلق** **بی** **عیب** **را** **گویند** **یعنی** **بر** **چیزی** **که** **آن** **عیب** **نداشته** **باشد** **و** **بی** **قید** **و** **مجزبه** **و** **خلاص** **شده** **و** **بجات** **یافته** **را** **نیز** **گویند** **چنانچه** **اگر** **کسی** **گوید** **فغان** **را** **از** **اگر** **دوم** **یعنی** **از** **قید** **بندگی** **فارغ** **شستم** **و** **خلاص** **شدم** **و** **سوسن** **می** **فید** **این** **ازاد** **گویند** **سبب** **انکه** **او** **از** **علت** **کمی** **و** **تکیه** **بشلاخ** **دیگر** **کردن** **فراغت** **و** **در** **خنی** **بسم** **است** **که** **آزاد** **هندوستان** **بجاین** **می** **گویند** **و** **درخت** **آرون** **و** **کا** **و** **رس** **را** **هم** **گویند** **و** **در** **خنی** **را** **نیز** **که** **میوه** **منجد** **و** **همانا** **که** **سوسن** **و** **سز** **باین** **هم** **را** **آزاد** **خوانند** **و** **نام** **درخت** **سرو** **هم** **است** **گویند** **از** **حکمی** **بر** **سید** **ند** **که** **چندین** **درخت** **نامور** **و** **بر** **و** **منذ** **پست** **چرا** **بسیج** **بکند** **آزاد** **می** **گویند** **مگر** **سز** **و** **که** **بسیج** **ثمره** **و** **میوه** **ندارد** **و** **گفت** **هر** **یک** **را** **فصلی** **مستین** **و** **دوشی** **معلوم** **است** **که** **کاهی** **تازه** **اند** **و** **کاهی** **سز**

و سرورینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان این است و نزد محققین کسی است که از تعلقات غلبه  
 و باطنی خلاص یابد از او و ابرو بادل ایجاد بگردد کشته و رای قرشت مضموم بود زوده نوعی از چندر صحرایی است  
 و بیخ آنرا جلیمو گویند ضاد آن نقرس و مفاصل را نافع است از او درخت درختی است که آنرا در کرکان زهرزبان  
 در فارس درخت طاق و طغلت میگویند و بعضی علم و شجره جره خوانند و حنظل بار و میوه آن درخت است اگر برکت آنرا  
 بهایم بخورند میبرند و اگر سر بدان شوند موی سر را دراز کند و بعضی گویند از او درخت درخت طاق است و همیزم آن بهترین  
 همه همیزمهاست چنانکه آتش آن مدنی باشد از او میوه بجریم حلوی است که از قند و مغز اوام و پسته و نخود مقشر ساخته  
 و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی گویند که بر کجهای مختلف ساخته باشند از او و ابرو بگردد کشته  
 و برای قرشت زده نام صوتی است از موسیقی و نام موضعی است از قرای اخرا این گویند در اینجا انکور بسیار خوب میشود  
 از او بروزن آماده سوسن و سرور گویند و مردم ولی شاره و مردمان پیر و صلی و حلا زاده و اسیل را هم گفته اند  
 و با مصلح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قیدش بر تبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش عین محیطی گشته  
 از او دل بجزر و آل ایجاد تغییر فارغ یال است و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند از او ی بروزن آهاری  
 معروف است که نقیض بندگی باشد و شکر و شکر گذار را نیز گویند از رخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و انهای سختی را گویند  
 بقدر سخاو که از اندام آدمی برمی آید و درو نسکند و بعضی ثولول خوانند از رخ بازای فارسی بروزن و معنی آن رخ است  
 که ثولول باشد از دن بفتح ثالث بروزن آمدن معنی خلایق سوزن و امثال آن و آجیده کردن باشد و بعضی رنگ  
 کردن هم آمده است از دن بازای فارسی بروزن و معنی آردن باشد که خلایق سوزن و امثال آنست و آستره  
 زدن و آثرینه بر سنگ آسبازدن نزدیک بیکدیگر را گویند از زده بروزن آمده بعضی رنگ کرده و خلاصیده شده باشد  
 اعم از سوزن و غیره از زده بازای فارسی بروزن و معنی دوم آردن است که خلاصیده شده و آجیده کرده شده باشد  
 اعم از آنکه با سوزن یا چیز دیگر گفته از زده بفتح ثالث بروزن ماه محقق آن است و امر با زردن و آزار دادن هم  
 است و بعضی کج طبع نیز آمده است و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم علیه السلام است چیزی  
 ابراهیم علیه السلام تاریخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تاریخ از او را پرورده است از زاده بابای آن  
 بروزن با در زاده نام پسر مارا سبند است و او موبدی بوده از اول و زردشت معاصر او شیر با بجان و در آن زمان حکمی مانده



نبوده است بگراردای پس و براف که اعلم از او بوده است ۱۱ از خوش برون پنج شورش و صاعقه را گویند  
 یعنی سردا و رعد و برقی که مردم را بیم بکشد باشد از او بفتح ثالث و سکون اول بعد معنی برنکت و لون باشد  
 از روزه پشت کنا به از پیر کوز پشت باشد و چاروایی را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد ۱۱ از رم  
 بفتح ثالث و سکون رابع و بیسم چند معنی دارد ۱ جای و شرم باشد ۲ بزرگی و عزت و حرمت را گویند ۳ تاب و طاقت بود  
 رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و اومیت و مردمی ۴ غم و اندوه و تنگی و سختی و آلم را گویند ۵ عدل و انصاف و یکدلی  
 باشد ۶ ظاهر و آشکارا را گویند ۸ سلامتی و راحت بود ۹ نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و شتم را گویند  
 ۱۱ بخاری و زاری گذاشتن باشد ۱۲ فقیر و گناه را گویند ۱۳ بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴ نام دختر خسرو پسر  
 است و او چهار ماه پادشاهی کرد ۱۱ از میدخت بجز میم و غم و ال نام دختر خسرو پسر است و او چهار ماه و  
 گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم است که او بنا کرده است ۱۱ از رنگت بفتح رابع بوزن با درنکت بمعنی  
 غم سخت و محنت صعب و رنج و هلاکت باشد و بمعنی خیار بنبر هم بنظر آمده است ۱۱ از غ بضم ثالث و سکون غین نقطه  
 آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انکود و درختان دیگر برینند و آنرا بجز بی جمله خوانند ۱۱ از غ برای فارسی برون  
 و معنی آرزو است که شاخهای درخت بریده باشد و لیب خرما را نیز گویند ۱۱ از فذاک بفتح فاء و سکون ذون و اول  
 بعد بالف کشید و بکاف زده قوس قزح را گویند ۱۱ از فذاک بازای فارسی برون و معنی آرزو است که قوس قزح  
 باشد ۱۱ از گن بازای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده درمی باشد که آنرا مانند پتله ساخته باشند و در غشب آن  
 بتوان نگاه کرد ۱۱ از متند ما میم برون نهای بند خداوند حسرت و آرزو باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مذمبی  
 صاحب و خداوند است ۱۱ از موم برون و از کون آزمایش و امتحان را گویند ۱۱ از مذ بازای فارسی  
 برون پاسبند کلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و کل و لای نه عوض و جوی را نیز گویند  
 و کلا بهر اسم گفته اند ۱۱ از مذن برون آگدن بمعنی آجیده کردن باشد ۱۱ از مذیدن برون و خندیدن  
 میان دو خشت کل آگدن باشد ۱۱ از نکت بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنج را گویند که بر  
 و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر و غضب باشد ۱۱ از نور بازای برون سا طور صاحب حرم  
 و آرزو گویند که حریص باشد این لفظ مرکب است همچو کجور و بجزو بمعنی هوسناک هم گفته اند و برون و ادگر هم آمده است که صاحب

و خداوند حرص و شتره و از باشد چه اگر معنی حرص است و در معنی صاحب و خداوند از نوع بروزن آروغ معنی پیراسته  
باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی و بعضی شاخهایی را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشد از نوع  
بازای فارسی بروزن و معنی آروغ است که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و ایف خرما را نیز گویند از این  
بازای فارسی بروزن تا زبان فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگت کرده باشد از نوع بازای فارسی و بای حطی  
بروزن تاریخ مطلق حرکت را گویند عموماً و حرکت که ششم را خصوصاً و بعضی رخص خوانند از این بازای بروزن  
بروزن بازیدن معنی خلائیدن سوزن و امثال آن باشد و معنی رنگت کردن هم گفته اند و معنی آردن و آزار دادن هم  
آمده است از این بازای فارسی بروزن و معنی آردن باشد که خلائیدن سوزن و امثال آن است  
آجیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن از این بروزن جاگیر معنی آزار و بیخ و محنت باشد از این  
بازای فارسی بروزن جاگیر معنی آماوه و مهتا کردن باشد مطلقاً و تالاب و آبگیر و استخر را نیز گویند و معنی غلبه و زیادتی و  
بانکت و فریاد هم آمده است و معنی نیرکت و بسیار و هوشمند هم است و برهیز کار را نیز گویند از این برای  
پی نقطه بالف کشیده و بجای زده معنی بانکت و فریاد کردن است مطلقاً از آدمی دستور از این بروزن  
باز بچیدن معنی بانکت کردن و هوشیار و خبردار نمودن و جنبه و آماوه ساختن باشد از نوع بجزر زنی جو زوسگون  
بای حطی و غین نقطه دار سفر و تفرق را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد از این بازای فارسی  
بروزن آینه آتشی باشد از فولاد که سنگت آسبار ابدان نیز کنند از این بروزن طاس مطلق آسبار را گویند خواه بدست  
گردانند خواه بآب و خواه بچار و او آن سنگی است مدور و مسطح و نرم شدن و خرد کردن و دانگندم و جو را نیز گویند  
در زیر آسبار نوعی از بچیان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریت سفید و سردم او سیاه میباشد و از پوستش پوستین بسیار  
و از این بجزر قائم خوانند و شتر را نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام قریه است از قرای فارس و در ترکی نام شهر است از اول  
قبیله و در عربی درخت مور است و بار و بر آن راجب الاس خوانند گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آس بوده و در  
روم درخت آن از جای های دیگر بزرگ تر میشود و شکوفا آن خوشبوی میباشد هر کس که آرزو بود و بخواهد رود البته محتمل  
شود و بقیه عمل را نیز گویند که نشان آنجین مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جایی مانده باشد و نشانهای عمارت  
خراب را هم گفته اند و در هندی معنی امید واری باشد و کمان نیز اندازی را نیز گویند اسما با سین بالف کشیده

زیب و زینت و آرایش باشد و بعضی دغان دره هم هست که خمیازه باشد و بقرنی تا آب بخاشند و شبهه و نظیر مانند رایتز گفته اند  
و بعضی لشکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آساینده رایتز گویند و اغراب آسودن هم هست یعنی بیاسا  
و آسوده شو و بعضی بیست و مصلحت باشد و طور در و شش و قاعده و قانون رایتز گویند اساره بروزن آواره  
بمعنی حساب باشد که ارزش دادن و حساب کردن است اس افزون یعنی بجز و سکون فافزای هوز معنوم  
بوا و وون زوه بمعنی آئینه است و آن آلتی باشد از فولاد که آب را بدان تیز کنند اسال بروزن با مال اسکا  
و بنیاد را گویند اسانی بروزن ناوانی یعنی دشواری باشد و خواب و آسایش رایتز گفته اند اسپان بروزن  
پاسبان بمعنی اسپابان باشد چه اسپارا اس میگویند اس بری بجز ثالث و فتح بامی ایچ و کسرای قرشت  
باشد بدجتهائی زوه مورد صحرا بی است و بهترین آن رومی میب باشد طبیعت آن گرم و خشک است و علت صرع را  
قاید و بد و آنرا مورد و اغرم نیز گویند استان بکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بروزن آسان معرو  
که کتس کن و میان و خانه باشد و آنرا آستانه هم گویند و برشت خوانیدن رایتز گویند و بجز ثالث استخراج سالهای مخوفه مولود با  
که آنرا بقرنی قران و مقبره خوانند استان بر خاستن کناه از خراب شدن باشد و بعضی بلندی درخت و جاه و دو است  
آمده است استان فنا بجز فون کناه از دنیا می خانی است استان کوروان کناه از آسمان و نیاست  
که فلک قر باشد و آنرا آستانه کرده هم میگویند که بجای الف و او باشد استر بمعنی بطانه است و کناه از باطن هر چیزی  
باشد استان بجز راج مختلف استین باشد استی بروزن راستی بمعنی آستین است که مختلف آستین باشد  
استیم با میم بروزن و معنی آستین است و خوبی باشد که از جراحت زود و بعضی جراحتی را گویند که منحل شده باشد و جرت  
در میان آن آمده باشد و سرمای رایتز گویند که بر جراحت زود و جراحت بیب آن آسایند و بعضی دغان ظروف داوانی  
هم آمده است استان افشاندن کناه از ترک و ادن و انگار نمودن باشد و بعضی رخص کردن هم است و نعام  
و بخش نمودن رایتز گویند استین بر چیدن کناه از مستعد و متیا و آمانه شدن بکاری باشد استان برزور  
بمعنی آستین بر چیدن است که کناه از مستعد شدن بکاری باشد استان تیر بریز کردن کناه از دست کوتاه کردن باشد  
یعنی دست درازی و فضولی نکردن استان فشاندن بمعنی آستین افشاندن است که کناه از ترک و ادن در قاضی  
نمودن و بخش کردن باشد استان مالیدن بمعنی آستین بر چیدن است که کناه از مستعد و متیا شدن بکاری باشد

۱۱ سینه بر وزن ماسینه تخم مرغ را گویند ۱۱ سر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه یعنی کشت زار و غلزار باشد و بزبان  
 اهل هند آدم خوار را گویند ۱۱ سیرس بجز راج و سکون تخانی و سین بی نقطه میدان اسپ و دانی را گویند ۱۱ سفده بضم ثانی  
 و سکون غین نقطه دار و قح و ال بی نقطه نیز هم سوخته را گویند و مستحق ثالث یعنی آماده و مستعد و مهیا باشد ۱۱ سفته بضم ثالث  
 بر وزن آفته یعنی اول آسوده است که نیز هم سوخته باشد ۱۱ سنگ بر وزن آتک موضوعی است نزدیک آره جان و آره جان  
 شهر است که میان او و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام آره خان خوانند ۱۱ سکون بر وزن آگون نام دریای  
 خوزستان که نام دریای کیلان باشد و نام ولایتی هم است ۱۱ سمار با هم بر وزن شاخسار درخت مور و را گویند و بحر است  
 خوانند ۱۱ اسمان معروف است و بحر است و سواد فلک خوانند و معنی ترکیبی آن است یا مانند است یا متسما کر و پیدان  
 چه آسار آس نیز گویند و نام فرشته است که موکل است بر حیات و امور خرد ائمه خوانند و نام روزیست و به هم باشد از هر ماه شمسی  
 و نیز در مصالح روز مذکور با و تعلق دارد و بعضی روزیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند و الله اعلم ۱۱ اسمان برین  
 بجز فون و فتح بای آسید فلک شهر را گویند و آن را فلک الافلاک خوانند ۱۱ اسمان دره بفتح و ال و رای بی نقطه کنگر  
 گویند و بسدی مجرّه خوانند ۱۱ اسمان و ریمان این مثل است در جای گویند شخصی در برابر معقول جواب نادر  
 گویند ۱۱ اسمانه بر وزن آسمان سف خانه را گویند ۱۱ اسمانی زبان یعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه باشد  
 ۱۱ اسمند بر وزن ماسکنده و معنی بفریب و خنده باشد و کشته و حیران را نیز گویند ۱۱ اسموخ بر وزن آبدوخ نام  
 دیوت از متابعان اهرمن که سخن حسنی و فتنه انگیزی در دوزخ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت به برسانیدن تعلق با  
 دارد ۱۱ اسنتان بجز فون بر وزن کافستان نام پدر زن و امن است و دو عاقبت بردست و امن کشته شد ۱۱ اسوده  
 بر وزن آوده یعنی بی رحمت و بی مروت و بی منت است و بی منتی خفته و خوابیده هم آمده است ۱۱ اسه بر وزن کاسه کشت غذا  
 باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کرون مستعد و مهیا کرده باشند و دوابی هم است که آنرا اصل آسوس خوانند ۱۱ اسپا  
 معروف است و آن سنگی باشد مستطی و دوز بر بالای سنگت دیگر که آب و باد و آبی و حیوان و دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند آنچه با  
 کرده اسپا گویند و آنچه بدست گردانند با چار و گردانند اسپا بگویند چه اصل این لغت آس آب بود و بسکون سین و سین را که در دوزخ  
 آس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسومی باشد و چون فارسیان الف ممدوده را دو الف معتبار میکنند  
 و معتبر است که هر کجا اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف که بای زاید و بای امر و میم نمی و نون

باشد در آوردن یک الف را یا قلب کرده الف دیگر را بحال خود میگذارند و چون که آنس برابر آب فرو روند و یک الف آبر یا قلب کردند آس  
شد پس آسای دست و آسای باو گفتن صحیح نباشد و لهذا آسی که بخورد گاو کرد آسند خراس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون  
در فارسی و در بیا و بر عکس تبدیل می یابد آس یا و گفتن صحیح باشد و در این لغت با و او هر دو بجزرت استعمال افتاده است و بعضی  
رجی میکنند **اسیا آژن** بالف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون آلتی باشد که آس یا را بدان تیز کنند و بعضی  
نقاد گویند **اسیاب** بروزن ما بتاب آس یا باشد و آنرا آس یا و نیز گویند **اسیا زنه** بفتح زای هوز و نون معنی  
آزبند است که آلت آس یا تیز کردن باشد **اسیب** بجز ثالث و سکون تخانی و بای ایجد مطلق آزار باشد و آزار بر نذر  
گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوشش بردوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعضی صدمه خوانند و بعضی آفت و سختی  
آمده است **اسیم** بروزن حاجیم بلفت زند و بازند استاد بزرگ مرتبه و عظیم ایشان را گویند **اسیمه** بفتح میم معنی  
دیوانه مزاج و شیفته و شوریده و مدبوش و مضطرب و سرسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بعضی خیره هم آورده است که از خیزگی باشد  
**اسیون** بروزن آگون معنی آسید است که سرگشته و حیران و شوریده و مدبوش و خیره باشد **اسیه** بروزن نا حجه نام  
فرعون است که موسی علیه السلام را پرورد **اسشام** باشین نقطه واد بروزن با دام خوردن و آشامیدن کم و اندک  
گویند و بعضی قوت لایوت خوانند و بعضی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و امر باین معنی هم است یعنی آشام  
و پوشش و آشامنده و رانیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال بحاله و در انولایت حدود نوبت  
جوب میشود و آپی را نیز گویند که در وقت برنج پنجه شدن از آن گیرند **اسب** بفتح ثالث و سکون بای ایجد موضعی است  
از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند **اش** سچکان چندید شر است گویند خایه سکت آبی است **اش** سچکن  
کنا به انداختن که کسی را از برای آزار کسی برانگیزانند **اشتی** خواره علوه و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دو  
پزند و صرف نمایند **اشتیپه** بروزن و معنی آسینه است که تخم مرغ باشد **اش** خلیل آشی حدس را گویند **اشتیپه**  
بضم ثالث بروزن آفته بهم برآمده و پریشان حال و عاشق را گویند **اشکو** بالکاف بروزن چارو محقق آشکوب  
است که هر مرتبه از پوشش خانه باشد **اشکوب** بروزن خاک روب یعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از  
پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت آس اشکوب است یعنی سه مرتبه است و بعضی چینه و یوار هم آورده است یعنی چینه  
که از کل پر و یوار گذارند و آس از نیز آشکوب گفته اند **اشمید** بفتح ثالث بروزن آرمید محقق آشامید باشد که معنی

آشامیدن است **اشنا** بسکون ثالث دون بالف کشیده معروف است که معنی بیگانه باشد و شناور و آب و در زیر کوبید  
 که شناکننده باشد و شناوری و آب در زیر راهم گفته اند و نزد محققان شخصی است که بذاته نشاء تحقیق با خود آورده باشد و باشد و باشد و  
 رابطه آشنایی بود **اشناب** بروزن مابتاب یعنی شناور باشد که آب و در زوشاکننده است **اشناکر** بنوع خاص  
 فارسی و سکون رای قرشت یعنی شناور باشد که شناکننده است **اشناو** بسکون و او یعنی شناور باشد **اشناور**  
 بروزن و معنی آشنای است که شناکننده باشد **اشناه** بروزن پادشاه یعنی شنا کردن باشد و شناکننده را نیز گویند  
**اشو** بعضی ثالث و سکون و او مختلف است که شور و غوغا باشد **اشوب** بروزن جاروب معنی بهم برهن  
 است که بحر بی مثل گویند و معنی شور و فتنه و غوغا و معنی فاعل و امر باین معنی هم است **اشوردن** باز و وال بی نقطه  
 بروزن آموختن معنی آمیختن و مزوج کردن و خمیر نمودن باشد **اشوغ** بروزن آروغ شخص مجهول غیر معروف را گویند  
**اشوفتن** باقا بروزن و آموختن معنی آفتن و بهم بر آمدن باشد **اشیان** بیایای حلی بروزن ماکیان تا  
 مرغان و سقف خانه باشد **اشینه** بروزن خاکینه تخم مرغ را گویند **اشیره** بانای بروزن پاکیزه صد او شینه  
 اسپ را گویند و بحر بی صیل خوانند **اصف** بفتح صاد و سکون فائام سپهر بر خیا است و او یکی از علمای نبی است  
 وزیر سلیمان علیه السلام بود و علوم غریبه و سیمیا با و منسوب است و در صحاح الا دویم معنی بیخ کبر است که در بحر بی اصل الکبر خوانند  
 و باین معنی بفتح بسند نیز آمده است گویند این لغت عبری است **احار** باطا در اخی بی نقطه و دو لام بروزن  
 چار و دیوار بلغت رومی رستی باشد که آنرا بحر بی حیشه البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن به بزرگی تخم کرفس است و کوبند  
 میباشد و نهایت تلخ بود و برص را نافع است و اگر کوبند و در بینی زن آستین به مندی بچندند از او و بعضی گویند بسند اول و دوم  
 محدود است و لغت یونانی است **اخار** باعین نقطه و در بروزن ناچار هر چیزی نم کشیده و خیسیده از آب یا از خون  
 بود و فرو شدن نم باشد بر زمین و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و معنی بر اینچنین است و تحرکیت کرده هم آمده است که بحر بی  
 اعراض خوانند **اخارو** بفتح راه و سکون دال بی نقطه یعنی بسم یا میزند و سرشته کند و بر آن نیز اند و تحرکیت نماید و بسکون را  
 یعنی سرشته کرده و بهم بر آمیخت و تحرکیت نمود و بر آن نیز آیند **اخارون** بفتح دال و سکون نون معنی سرشتن و بر آن نیز  
 و تحرکیت نمودن و فرو کردن و فرو کردن نم باشد بر زمین و غیره **اخاریدن** بروزن پاشانیدن معنی آغاز کردن است که  
 سرشتن و تحرکیت نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود بر زمین یا بر جای دیگر **اخانه** بازای نقطه و در بروزن آواز



ضد او نذا باشد و ابتدای کار را نیز گویند و معنی ضد و اراده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ضد کن و اراده نهای  
 ۱۱ خانه بروزن آوازه دست افزاریت کفش ووزانرا و دوالی را نیز گویند که مابین جرم و رومی کفش ووزن تا آب  
 و خاک بدون کفش نرود ۱۱ خانه بگردان سکون تختانی و دوال یعنی ابتدا کرده و قصد ولاده نمود ۱۱ خانه بدین  
 بروزن آشامیدن یعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن ۱۱ خال بسکون لام معنی آشفته گردانیدن و برشته ساختن باشد  
 شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن و بر شورانیدن بچنگت هم هست که بعربی اغرا گویند و امر باین معنی هم آمده است یعنی  
 تحریک کن و شوران و تا جاوید فرو بردن را نیز گویند و بعربی طبع خوانند و جایی باشد که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن کوهستان  
 و چار پایان دیگر بکنند و خانه زبور را نیز گفته و معنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بگریستن و بمعنی خستیدن هم گفته  
 ۱۱ خال لشته نام درختی است بسیار بزرگ و آن رسیده گویند و بر آن چیزی نماند و مانند خرطبه که بر از لشته باشد و آنرا لشته خانه گویند  
 و آن درخت را بعربی شجرة القن خوانند ۱۱ خالد بفتح لام و سکون دال مشق از آغالدین است نمی بر چنگت تیز کند و  
 بشوراند ۱۱ خالش بروزن آسایش مردم را بخصوص اکلدن و تحریص نمودن بچنگت و کسی را بر کسی تیز کردن باشد که بر پای  
 اغرا گویند ۱۱ خالیدین بروزن پاشانیدن بمعنی آخالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بچنگت و خصوصت اکلدن  
 میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و تنگ فزاکرتن هم هست ۱۱ خالیده بسکون های هوز بر چنگت تیز کرده  
 و آشفته کرده را گویند ۱۱ اغر بروزن ساغر و در خانه خشکی را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی بماند  
 باشد ۱۱ اغروه بروزن و اگر در جامه نازک و تنگ را گویند و در جایی دیگر جامه تنگ پاره پاره نوشته اند  
 ۱۱ اغستن بفتح ثالت بروزن وارسن بمعنی پر کردن بود چیزی را در جایی بزور ۱۱ اغشته بروزن وارسن بزور پر کردن  
 شده باشد چیزی در جایی ۱۱ اغش بضم ثالت و سکون شین قرشت مختلف اغوش است که بغل و کنار باشد  
 ۱۱ اغشته بفتح ثالت بروزن و کشته بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و ز معنی را نیز گویند که آب داده باشد ۱۱ اغل  
 بضم ثالت بوزن عاقل بمعنی آخال است و آن جایی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن کوهستان سازند ۱۱ اغند  
 بفتح ثالت بروزن و معنی آگند است که پر کردن و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و آنجا هست  
 ۱۱ اغنده بفتح ثالت بروزن دارند چیزی در جایی بزور پر کرده باشد و شخصی را نیز گویند که چیزی را در جایی بزور پر کنند و بضم ثالت کوله غنیه بچیده  
 باشد و نوعی از غنکوت هم هست که زهر و او را بعربی ریتلا خوانند ۱۱ اغوز بضم ثالت و سکون و او وزای هوز شیری باشد که از کوهستان نواز آید

گیرند **ا** غوش باو و مجهول بر وزن خاموش یعنی بغل و بر باشد و بمعنی پرستار و بنده هم آمده است که در مقابل از او است  
**ا** غوشیدن بمعنی در بغل گرفتن و در کشیدن باشد **ا** غول بضم ثالث و سکون او و مجهول و لام نگاه کردن  
 و سحر یعنی بکوشه چشم باشد از روی خشم **ا** غیل بر وزن قایل بمعنی آغول است که کمر بستن بکوشه چشم باشد از روی خشم  
**ا** ف بر وزن کاف بمعنی مهر است که بفرقی شمس گویند و آهوی مشک را نیز گفته اند **ا** قتاب بر وزن مایه تا  
 بحب لنت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو مایه تا که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی ترکیب سی آن آفتاب  
 است و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی روز هم آمده است و کتاب از شراب انگوری هم هست و نزدار باب سبک  
 از آفتاب روح مراد است و از مایه تا نقش و گویند روح در بدن بهتره آفتاب است و نفس بهتره مایه تا **ا** قتاب  
 بر دیوار رفتن کتاب از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **ا** قتاب پرست این لفظ را بر چند  
 اطلاق میکنند خصوصاً بر کل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بچلپاسه و آنرا بسریانی میخوانند و کبی که بر هر طرف که  
 آفتاب میل کند بر کسای آن روی بد آنجا جنب کند و اهل هند بر هر کل که بود عموماً و طایفه نیز باشد از کبران و مشرکان و افغان  
**ا** قتاب بر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است که کتاب از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد  
**ا** قتاب بکل اندودن کتاب از خبوش کردن و پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد **ا** قتاب  
 و زدگت بضم و ال اول شکر باشد که طفلان از بوی با سازند و در آفتاب گذارند **ا** قتاب زرو و بحر  
 بای ایجد کتاب از خربزه شیرین باشد **ا** قتاب سردیوار کتاب از انتهای و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی  
 باشد **ا** قتاب سرکوه بمعنی آفتاب سردیوار است که کتاب از انتهای عمر و زوال زندگانی باشد **ا** قتاب سوار کتاب از مردم سخنرانی  
**ا** قتاب گردش کتاب از نام روی زمین و چیرسینه که آفتاب بر آن بتابد و در باران نیز گویند و آن جانور است مانند چلپاسه **ا** قتاب گردن  
 بفتح کاف فارسی جانور است شبیه چلپاسه که بسریانی میخوانند و کل آفتاب پرست را نیز گویند **ا** قتاب گیر بجر کاف  
 فارسی و سکون سخانی و رای قرشت بر چیز که آنرا بخت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند **ا** خرازه بارای قرشت با  
 کشیده و شنج زای هوز شعله اش را گویند **ا** فرنگان بانون و کاف فارسی بر وزن کافرستان نام تنگی است از جمله  
 میت و کیت شکست کتاب زند یعنی قسمی است از میت و کیت قسم کتاب مذکور **ا** فروزه باو و مجهول و رای  
 هوز بر وزن خاک رو به قبیله چیران را گویند **ا** فروشه باو و مجهول بر وزن چار کوشه نام حلو است

و اینچنان باشد که آرد و روغن را با هم میامیزند و بدست بمالند تا دانه وانه شود و نگاه در پایتلی کنند و غسل در آن بریزند و بر سر ایشان  
 نماند بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است در کیلان و اینچنان است که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیکت بپزم  
 رند و بر بالای آتش بپزند تا شیر مانند دانه بپزد و بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان در میان آن تربیت کنند یا خشک و پلاور در میان  
 آن بریزند و با قاشق خورند و لوزین را نیز افزوده و شکر گویند و بجز کسدم را هم گفته اند **افریدیون** بکون ثالث نام اصلی فریدیون  
 است و بعضی او را **القزین** کسبر میگویند **افریون** بروزن آتین یعنی تخمین و ستایش ووغای نیکت باشد و بعضی  
 آفریننده متداول است و نام روز اول خمره مشرقه سالهای مکی باشد **افسانه** باسین بی نقطه بروزن آستانه افسانه  
 و سرگذشت را گویند **افکانه** باکاف فارسی بروزن اینچنانچه بچه نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر میزند  
**افند** بروزن پاسبند جنک و جدال و عداوت و خصومت را گویند **افندک** بکسر ثالث و سکون فون و دال بی نقطه  
 بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند **افندیون** بروزن آدم دیدن یعنی جنک و جدال و عداوت و خصومت  
 کردن باشد **اقال** بروزن پامل افکنندنی و بکار نسیابینی و سقط را گویند **اقسقر** باسین بی نقطه و قاف بروزن  
 چار عنصر مرعی باشد شکاری از جنس شاهین و چرخ و بجزی و لقب باوشانان ترک هم بوده است و کنایه از زور هم است که  
 بر پی بوم خوانند و کنایه از آفتاب هم است گویند این لغت ترکی است **اکت** بروزن پاک یعنی عیب و عا  
 باشد و آسب و آفت را نیز گویند و باکاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیر و آن زهر قاتل است **اکپ**  
 بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لبوس را گویند و آن کرد و کرد و اندرون و مان است **الکج** بفتح ثالث و سکون جم  
 بر قلاب را گویند عموماً و غلابی که بدان نخ در میزدان اندازند و کشتی با نان کشتی دشمن را بان بجانب خود کشند خصوصاً در پیوسته  
 صحرایی که از اعلاف شیران گویند و بر پی لعلج التبری خوانند **الکج** بفتح ثالث و سکون غای بی نقطه جلاب را گویند  
 و آن دارویی چند باشد جو شاینیه و صاف کرده شده **الکج** بفتح ثالث و سکون غای حطی و حیم یعنی الکج است که جلاب  
 و جو شاینیه باشد که طیبیان بروم دهند **الکج** بفتح ثالث و سکون غای نقطه دار یعنی الکج است که جلاب و جو شاینیه  
 باشد **اکده** بفتح کاف فارسی و دال ایچده مخفف کننده است که معنی پر کرده شده و انباشته باشد **اکر**  
 کاف فارسی بروزن لاغر سبزی و کفیل را گویند مطلقاً **اکس** بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ  
 تراشان را گویند که بدان سنگ تراشد **اکسه** بفتح کاف فارسی بروزن و ارسته معنی تر کرده و آلوده و آلوده باشد

و بکسر کاف محکم بته را گویند اکسه بفتح کاف و سین بی نقطه معنی آویخته و چنگ در چیزی زده و آویزان باشد اکش بضم کاف  
 و سکون شین نقطه دار معنی آغوش است که بر دهنل باشد اکشته بفتح کاف فارسی بروزن و کشته معنی تکر کرده و آلوده و آویخته  
 باشد و بکسر کاف فارسی محکم بته را گویند اکفت بفتح کاف فارسی و سکون فادامی قرشت آزاد و ریج و محت و پشت را  
 گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد اکن با کاف فارسی بروزن دامن معنی گشادی باشد مثل آنچه در جامه و کلاه  
 و بالش کنند از چوبه و پشم و غیره و معنی پرکننده که فاعل بر کردن باشد هم آمده است الکنج بفتح کاف تازی بروزی  
 ناریج ظرافی باشد که بدان سخن در سجدان اندازند و لغت کاف فارسی معنی پرده و مملو باشد و معنی روده و امعای کوسپند هم است  
 که آرزو با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشد و بعربی عصب گویند اکند بروزن پابند ماضی گذدن و پر کردن باشد  
 یعنی پر کرد و انباشت و معنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردن را سینتر گویند اکندن مصدر است معنی  
 پر کردن و انباشتن اکند بروزن سازند معنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویل و اسطبل و پایکار را نیز گویند  
 و آخر دو اب را هم گفته اند و بعربی معلف خوانند و بعضی باین مخفف کاف آورده اند و معنی بزرگت و فریه نیز آمده است و معنی آباد  
 کردن و مسور ساختن هم است اکنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت معنی آلوده دامن است  
 که کنایه از کنا بکار و عاصی باشد و مرومان کردن است و چیزی در گوش گذاردن را نیز گویند اکش بفتح ثالث و کسرون و  
 سکون شین نقطه دار معنی پر کردن باشد و معنی هر چیزی که درون چیزی قرار بداند پر کنند و بعربی حو خوانند اکنه بفتح ثالث و سکون  
 یعنی آخر اکش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پوله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و مخلوچی که در میان آستر  
 و ابره جامه گذارند اکشیدن بروزن پاکشیدن معنی انباشتن و پر ساختن باشد اکشیده بروزن پاکشیده معنی  
 پر ساخته و انباشته باشد اکو بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن پرند است شوم و نامبارک اکو  
 با کاف فارسی بروزن ساطر قرشت بخت را گویند و آجور سرب است اکوشش با کاف فارسی بروزن و سکون  
 آغوش است که بر دهنل باشد و پرستار و بنده را هم میگویند که در مقابل آزاد است اکوشیدن بروزی  
 آغوشیدن است که در بر کشیدن و در مجلس گرفتن باشد اکون بروزن و معنی واژگون و نگون باشد هر سرگون  
 سرگون را گویند اکیش بکسر ثالث و سکون تخمائی و شین قرشت معنی در آویخته باشد چه اندر آکشید معنی اندر آویختن  
 و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند و معنی دراز کردن و در آویختن چیزی هم است اکین بروزن این معنی



دال فی نقطه میوه است زور نکش شیده بزود آو الوند بروزن بار بند نام کو بهیست در همدان که بالوند شهرت دارد ال  
 بفتح ثالث بروزن لاله سنبلی الطیب را گویند و آن دارو نیست که در وادها بکار برند و بضم ثالث پرند است که آنرا بفری عقاب میگویند  
 الیز بروزن فالیز جفته و کد انداختن و خیر کردن بر چین تر باشد الیزنده بفتح زای نقطه دار و سکون فون و فتح دال فی نقطه  
 اسپ و استر جنده و بدخوی لکدن را گویند اماج باسیم بروزن تاراج خالی باشد که نشانه تیر را بر آن نصب کنند چه اما جگاه جاب  
 گویند که نشانه را بجا نهند و بعضی نشانه تیر هم هست و آنرا راینز گویند از آنهم که بر زیر کمان زمین را بدان شپا کنند و تحت پا دشانا را  
 نیز گفته اند و بکت حصه از بیت و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو نذ او بر مذای بجزر چهار  
 اماج پس فرسنگی بیت و چهار اماج باشد اماون بفتح دال و سکون فون یعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مخلو کردن و ایندن و پیا  
 کردن و مستند نمودن باشد اماوه یعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد اماار بروزن آزار مرضی است که آنرا استفایو  
 و بعضی نهایت طلب و فحش و تجنس باشد و بعضی حساب بیم است چه آماره کیر محاسب و حساب گیرند را گویند و بعضی استقصا و تنقیح  
 بیم نظر آمده است امااره بروزن و معنی آواره و بعضی آماره است که مرض استقا و نهایت فحش و تجنس و حساب و قبح باشد  
 اماس بسکون سین فی نقطه یعنی درم باشد که برآمدگی است در اعضا خواه با در و باشد و خواه بی در و اماه بروزن ناکا  
 یعنی آماس است که درم و برآمدگی اعضا باشد اماای بسکون یا ی حطی یعنی پکنشده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا  
 کننده باشد و امر باین معنی هم است یعنی پکن و بیارای و مهیا و مستعد نامی اماحته بضم ثالث بروزن ناچته محقق امر است  
 اماده بفتح ثالث و دال بجد معروف است که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را نیز گویند اما مرغ بضم ثالث و سکون یا  
 فی نقطه و عین نقطه دار یعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بعضی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بعضی  
 و چیزی اندک هم هست و اصل و زبده و خلاصه هر چیز را نیز گفته اند و بفتح ثالث هم درست است اما ل بضم ثالث و سکون  
 لام نام شهر مازندران است اما ل بضم ثالث و فتح رابع و وایبی است کثیر النفع و معرب آن اماج باشد گویند و درم را از آن  
 گرفته تا دو ساعت در آب شیرین بچوشانند و بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند بچندیرا که در چشم بود و سودا و  
 اما منه بفتح ثالث و فون توده و خرمن بیزم شکافه را گویند و پشته و پشته و پشته است بیزم است را نیز گفته اند و بکسر ثالث نام مادر حضرت  
 رسالت پناه علیه السلام است اماو بضم ثالث و سکون و او محقق آسون است و آن رودخانه باشد مشهور و معروف  
 واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند واهی است که این رودخانه موسوم بآن ده است و زمینی هم هست میان حجون



و فرات الاموت یا فوقانی بروزن لایهوت اشیا جانوزان شکاریرا گویند هیچ باز و بناهین و صرغ و امثال آن  
 الاموتیا بجز فوقانی و تحتانی بالف کتید و بلغت زند و پازند کبیرک و پرستار و خد شکار باشد الاموتگان ازل  
 انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند الامود بروزن نابود یعنی بر سخت و بر آهت و ساخت کرد الامودن  
 بروزن آسودن یعنی آراستن و آراسته شدن و آینه شدن و آینه شدن و ساخته کردن و آینه کردن و بر کردن و معلو ساختن باشد  
 الامود بروزن آسوده لعل و مرورابد و امثال آنرا گویند که در رشته کشیده شده باشد و یعنی پر کرده و معلو ساخته هم هست و آراسته  
 و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است که در عربی مندرج خوانند الاموز کار با کاف فارسی آموزنده و آموزاننده را گویند که معلوم است  
 باشد الاموسنی بکون سین فی نقطه و کسرون و تحتانی ساکن و وزن یا بیشتر که یکث شوهر داشته باشد هر یک مرد دیگر را  
 آسوسنی باشد الامولن بفتح لام و سکون نون یونانی نشاسته را گویند که از آن پالوده و آذرنه پزند الامون بروزن پالو  
 رودیت که بر کنار خوارزم کدو و میان ترکستان و خراسان واقع است و یعنی پر و معلو و لبالب و لبریز هم هست الاموس  
 بکون یای حلی نام شهر است بر کنار حیون و حیون جنوب بان شهر است و یعنی پر کردن و معلو ساختن و امر یابین معنی و قاعلی هم آمده است  
 الامویه بفتح تحتانی یعنی آسودن است و آن رودخانه باشد مشهور الامه بروزن نام معنی دوات نویسنده کی باشد و توده  
 و لخته هم نیز گفته اند الامیر بروزن کاربرد معنی امیرش و مباشرت و جماع باشد و همچنین دو چیز یا زیاده بهم را نیز گویند  
 الامیشر بازای فارسی بروزن معنی امیر است که همچنین دو چیز یا زیاده بهم باشد الامیره بروزن پاکیزه یعنی امیر است  
 و مباشرت و جماع را نیز گویند و معنی مزاج و طبیعت هم آمده است و معنی مردم پر و کسل و ریشش دو موی نیز هست الامیره  
 بازای فارسی بروزن آویزه مردم ریشش دو موی پر و کسل باشد و معنی امیر هم هست و مردم شاعر و موزن را نیز گویند الامیره  
 با میم بروزن پاکیزه و مردم ریشش دو موی را گویند و لغت کمال خوانند الامیغ بکون ضین نقطه و در معنی حقیقت  
 بود که در مقابل مجاز است و همچنین و امیرش دو چیز باشد با هم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند الامیغ بفتح ضین نقطه  
 معنی امیرش و مجامعت و مباشرت باشد الامیغی بجز ضین نقطه دارد و سکون تحتانی معنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز  
 ان بروزن جان معنی وقت و هنگام و اشاره میبندی دور باشد از غیر و اکتفول بسچو این که  
 اشاره میبندی نزد یکت است و نکت و چاشنی و حالتی و کیفیت را نیز گویند که در حسن چباشد و تقریر  
 در معنی آید و آنرا جز بوق توان یافت و معنی عقل و معنی شراب هم نظر آمده است انشت بکون نون و تالی قرشت

معنی است بفتح نون باشد یعنی سزان همچنانکه گویند آنست بس است یعنی سزان بس است و معنی نیمی و نه غله کلمه محین است هم  
 الیخ بفتح ثالث و سکون حیم نام دارد و نسبت که آنرا بعرنی زعفران گویند نامند و ن معنی اینجا و اینجا و آنجا و آن زمان باشد  
 همچو ایدون که معنی اینجا و اینجا و این زمان است است بفتح ثالث بروزن و استبرج کیایی است خوشبوی و آنرا بعرنی  
 سعد گویند و بجز آن هم همین معنی دارد انک بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر است که اشاره به بید و چیزی دور باشد  
 همچو بنک که اشاره بقریب و چیزی نزدیک است و معنی آبله که بر اندام بر می آید هم گفته اند و سکون ثالث و کاف مخفف آنکه است  
 و بضم ثالث در عربی سرب را گویند انکندن بسکون ثالث یعنی انکندن است که بر ساختن و انباشتن باشد اا غیسه  
 بجز ثالث و سکون تھانی و فتح سین بی نقطه بر چیزی بسته را گویند که بدشواری داشته و معنی خون بسته و مداد بسته و امثال آن هم است  
 و آنرا آئینه نیز گویند باز یادنی و فغانی ااین بر وزن پایین چوپی باشد که ماست را بدان بر هم زنند تا مسکه از روغ جدا شود و نیز  
 معنی ظرفی باشد سفالین مانند چمچه که ماست را در آن ریزند و حساب است تا روغن از وی جدا گردد اا و بر وزن او آب را گویند  
 چه در فارسی او بیا و بر عکس تبدیل می یابد اا و ا ثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا هزار و ستان را هزار آواز گویند  
 اا و اخ بسکون خای نقطه دار معنی آوخ است که آه و دای و افوس و تاسف باشد و قسمت و نصب را نیز گویند اا و ا  
 بر وزن ناچار مخفف آواره است که از خان دمان دور افتاده باشد و معنی آزار و ستم هم آمده است و حسب حساب را نیز گویند  
 و معنی خراب هم آمده است که تھن آباد باشد اا و ا و بفتح ر می قرشت نابود شده و کم کرده و پراکنده و پریشان گشته  
 و بی نام و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند و ترجمه حساب نیز است چه حساب کننده و محاسب را و آواره که  
 گویند و معنی خراب هم است که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و معنی تحقیق و یقین هم آمده است و این ریزه را گویند  
 که هنگام سوراخ کردن نعل اسپ و استر و مانند آن از نعل بیفتد اا و از بسکون زای نقطه دار معروف است که صدا و ندا  
 و بانگ بلند باشد و معنی شهره شدن و سرگشتن هم آمده است اا و از کشتن معنی شهره شدن و مشهور کردن است  
 اا و از بفتح زای جوز معنی شهرت باشد و گفتار و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند نغمه هم است از موسیقی که آنرا شش آواز  
 گویند و آن سلک و شهنواز و مایه و نواز و کر و انیا و گوشت باشد اا و از کشتن معنی آواز کشتن است که معنی شهرت  
 گرفتن و سرگردیدن و مشهور شدن باشد اا و بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار معنی آوخ است که آه و افوس  
 و غمت و نصب باشد اا و بر وزن باور معنی درست و تحقیق و یقین باشد و معنی فلک بضم نیز است که فلک از فلک

و آورنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بیایید و یعنی صاحب و خداوند نیز گفته اند وقتی که با فظی مرکب شود همچو جنک آور و دلاور  
 و زور آور و مانند آن و معنی گریه و زشت و بدقیامت هم بجز آمده است و سخن زشت و بد را نیز گویند ۱۱ و در چه بفتح جیم معنی آوارجه است  
 که دفتر صاحبهای پرکننده باشد ۱۱ و در بروز ناور و معروف است که نقص بر باشد و معنی جنک و پیکار و کارزار هم است  
 و بعربی هم می خوانند ۱۱ و در نگاه معنی جنک گاه باشد چه آور و معنی جنک است ۱۱ و دریدن معنی حمله کردن و  
 جنک آوری نمودن باشد ۱۱ و در بند بفتح را و سکون نون و دال و جله بغداد را گویند و در و نیل را نیز گفته اند و معنی مکر و فریب  
 و چید هم بجز آمده است ۱۱ و در بفتح راج و سکون ثار را بگذر آب را گویند ۱۱ و در بروز ناور می صاحب یعنی  
 تحقیق را گویند چه آور معنی تحقیق و یقین است ۱۱ و اوشن بجز شین نقطه دار و سکون نون کا کوئی را گویند و آن کیاستی  
 که بعربی ستر بر می خوانند ۱۱ و در بروز ناور مخفف آنک است که در تیسر و آویزان شده باشد ۱۱ و در  
 بروز ناور پاندر بسیاری را گویند که خوشمای الگور از آن بیایند و بسکی و جامه و غیره برز بر آن اندازند و حجت و دلیل در نماز نیز  
 گویند و معنی سایر ظروف و ادواتی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی و عا گویند و تحت و مسند را هم گفته اند و معنی  
 شطرنج باشد و آن بازی است مشهور و معنی اول و نخست هم است و باین معنی بجز ثالث هم گفته اند ۱۱ و در بروز ناور  
 را مندی ظریفی که شراب در آن کنند ۱۱ و آنک بسکون نون و کاف فارسی معنی ریشمانی باشد که رحمت بر آن اندازند و  
 خوشمای الگور نیز از آن آورند و هر چه از آن بجز آورند ۱۱ و آنکان بروز ناور فرمان آویختن و آویخته شده و آویزان را  
 گویند ۱۱ و بفتح ثالث و ظهور یا معنی آه و وای و افسوس باشد و با سخای نام شهر است نزدیک بساوه و کوره و داس  
 خشت پزی را هم گفته اند و بر آورنده صدا و ندا باشد و زنجیره را نیز گویند که نقاشان و دوزندگان برکنار چیزها بکشند و در  
 ۱۱ و بیج با جیم بروز ناور و معنی آویز است که از آویختن باشد چه در فارسی جیم بجز برای هوز و برعکس تبدیل می یابد ۱۱ و در  
 باز و کاف فارسی بروز ناور فالیزبان خاص و دلبران و محتوفان را گویند ۱۱ و نیز کن بسکون زای هوز و کسر کاف فارسی و  
 نون ساکن کدای جرم و ابرام کنند را گویند ۱۱ و نیزه بروز ناور پاکیزه گوشواره را گویند ۱۱ و نیزه بازای فارسی  
 معنی خاص و خالص و پاکت پاکیزه شراب الگوری باشد ۱۱ و بیشن با شین نقطه دار بروز ناور پاشیدن کا کوئی را  
 گویند و آن کیاستی است که بعربی ستر بر می خوانند و در کیلان گفته گویند و معنی آویختن و بر کشیدن شیخ از خلافت هم آمده است  
 ۱۱ و پیشه بفتح شین نقطه دار معنی اول آویختن است که کا کوئی باشد ۱۱ بسکون با کاف است که بوقت افسوس و حسرت است

گویند ۱۱ طار بروزن ناما برهنی خورش و چیزی خوردن باشد چنانکه ناما چیزی بخوردن و چون خورش باعث موت است  
 بنا بر آن آتشی را که بر کاغذ و جامه مانند تا سبب نفوت آن گردد آثار گویند و بعضی فولاد جو سرد هم آمده است ۱۱ آت زید  
 بجز زای نقطه دار و سکون تختانی و مستح دال یعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده و خواه تنگ است و امثال آن  
 و عمارت های طولانی را نیز گویند ۱۱ اهریما بابای ایجدون و یای حلی و بای یکت نقطه تختانی بروزن حلق  
 زاده یعنی دمان دره باشد که آنرا خمیازه گویند و بعضی بنام خوانند ۱۱ اهریما بروزن تافته یعنی آت زیده است که مطلق  
 کشیده باشد اعم از قد کشیده و شمشیر کشیده و امثال آن و عمارت های طولانی را نیز گویند ۱۱ اهریما بجز ثالث و سکون غای  
 شخه و تالی قرشت یعنی بر کشیده و بر آرد ۱۱ اهریما بروزن دانستن یعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف  
 کشیدن و دست از چیزی کشیدن و امثال اینها ۱۱ اهریما بروزن دانسته یعنی کشیده باشد مطلقا ۱۱ اهریما من بار  
 قرشت بروزن پاکت دامن رهنمای بد بیمار را گویند چنانکه بزوان رهنمای نیکه است ۱۱ اهریما بفتح رای قرشت و میم  
 بروزن لاف زدن یعنی آهریما است که رهنمای بد بیمار باشد و سکون رای قرشت هم گفته اند که بروزن و کردن باشد و بعضی  
 آهریما شیطان است چنانچه بزوان فرشته است و بعضی گویند بزوان نام خدایتجالی است و آهریما نام شیطان و این اصح است و ثنوی  
 میگویند که خلق کنند عظمت و تارکی و بسم رساننده شرف و فساد است ۱۱ اهریما بروزن باوزن یعنی آهریما است که  
 شیطان باشد ۱۱ اهریما بجز رایج و فتح میم بروزن ماه دیدن یعنی آهریما است که شیطان و رهنمای بد بیمار باشد ۱۱ اهریما  
 بفتح میم یعنی آهریما است که شیطان و رهنمای بد بیمار باشد ۱۱ اهریما بفتح میم و سکون نون و دال ایجد کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را  
 فریب دهد ۱۱ اهریما بفتح ثالث و سکون نون معروفست و شمشیر و تیغ را نیز آهریما گویند ۱۱ اهریما بفتح ثالث و سکون نون و میم  
 یعنی بر کشیدن باشد مطلقا و امر کشیدن هم یعنی بکش و نشنیده و کشنده و اندازنده را نیز گویند که فاعل پوشیدن و کشیدن و انداختن  
 باشد و بعضی عزم و اراده و سخت و ایستاد و اندازنده هم آمده است ۱۱ اهریما بجان باجیم بلف کشیده گایه از مرد سخت جان و سختی  
 کش یعنی محنت کش باشد ۱۱ اهریما بفتح جیم و سکون دال ایجد یعنی بکشند و میندازد ۱۱ اهریما بفتح جیم چنانکه جولایگانرا  
 گویند و آن چوبی است که طول آن موافق عرض چار است که می بافتند و بر هر دو سر آن آهریما نصب کرده اند و آنرا در وقت بافتن  
 بر دو کتار چار بند کنند و بعضی گویند ریسائی باشد که جولایگان در آن کار بندند و در سخت خانه بند کنند و باجیم فارسی هم  
 گفته اند ۱۱ اهریما بفتح جیم و سکون غای قرشت آهریما باشد که زمین را بدان شایار کنند ۱۱ اهریما بفتح جیم بروزن

و اگر دینا

و اگر دیدن بعضی نوشیدن و کشیدن باشد و معنی انداختن بهم آمده است. **ا** اینخای باخای نقطه دار بر وزن پابر جای  
 کنایه از آب سرشخ پر زور باشد **ا** این ریبا بضم رای قرشت سنگی است که فولاد و این را بجانب خود کشد گویند چون آب  
 و لعاب و نان هشتاد خون گویند ماوه را بر آن هاستند جازه به اش بر طرف شود **ا** این رکت بفتح رای بی نقطه و ک  
 کاف فارسی کنایه از آب صاحب قوت و پر زور باشد **ا** این سرد کوفتن بضم نون کنایه از کاری و اراده باشد که نتیجه  
 نداشته باشد و بفعل نیاید **ا** اینک بر وزن او نکت موزونی ساز و آواز باشد و آوازی که در اول خوانندگی و گویندگی  
 برکشند و قصد اراده و توجه و عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و معنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن باشد که باصطلاح نمایان کند  
 گویند و کنار صحن و حوض و امثال آنرا هم گفته اند و بعضی طرز روش و قاعده و قانون بهم آمده است و صف مردمان و جانوران را نیز گویند  
 و ماضی کشیدن باشد یعنی کشید و طویل و شتر خانه و پاکاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند و بعرنی ازج خوانند و مقام و مکان  
 حیوانات را نیز گفته اند **ا** این کاو با کاف فارسی بالف کشیده و بود آوزده معنی این صفت است و آن آهنی باشد که بدان زمین را  
 شیار کنند **ا** اینکین مصدر تنگ است که معنی کشیدن بود مطلقا خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان  
 و جانوران و امثال آنها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند **ا** اینین جان یعنی این جان است که کنایه از مردم جفاکش  
 و سختی بین و سخت جان باشد **ا** اینین جکر یعنی اینین جان است که کنایه از مردم سخت جان باشد و مردم دلاور و بهادر  
 نیز اینین جکر میگویند **ا** اینین رکت بفتح رای قرشت و کاف فارسی آب پر زور و صاحب قوت و دلاور باشد  
**ا** اینین کرسی بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و مسگری و زرگری باشد **ا** این بر وزن کاهو جانور است معروف  
 که تنازی عزال خوانندش و مطلق عیب را نیز گفته اند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و معنی روم باشد که از رسیدن است چه  
 آهویی رسیدگی را گویند و معنی فریاد و آواز بلند بهم آمده است و نام مرضی و عطشی بهم است که آنرا بعرنی ضیق، نفس خوانند و بطریق  
 استعاره چشم را نیز آهویی میگویند و شاید و معنوی را هم گفته اند **ا** اینوپای بابای فارسی بالف کشیده و بختانی زود خانه اش  
 پہلو را گویند و خانه معر نس و کج بری را نیز گفته اند کنایه از شدت سیر و دیدن بهم است **ا** اینوری با واد مجهول بر وزن آهویی  
 یعنی خردل باشد و آن دارویی است بسیار تند و تیز **ا** اینون بر وزن قارون رخنه و قعب را گویند **ا** اینون بر بخت با  
 ایجد بر وزن قانون کرفب کن و پاجوی را گویند **ا** اینوی خاوری کنایه از آفتاب عالم است **ا** اینوی ختن  
 معنی آهویی خاوریست که کنایه از خورد بشید جهان آرا باشد **ا** اینوی زردین کنایه از آفتاب است و صراحی طلار را نیز گفته اند

۱۱ هوی سیمین سانی خید پوست را کوبند و آن صاحب حسنی است که در مجلس مردم شراب میدرد ۱۱ هوی شیر شکن  
 چشم مطلوب و معشوق و محبوب را کوبند و کنایه از ساقی بهم است ۱۱ هوی فلکات کنایه از خورشید است ۱۱ هوی مانده در کشتن  
 کنایه از انصافی کردن باشد ۱۱ هوی کبیر پای اول و سکون پای ثانی یعنی بر میدکی و عیب نمانی باشد ۱۱ هوی  
 بروزن مایه طغت زند و بازند یعنی آبرو باشد که عربان غزال کوبند ۱۱ ایسانه کبیر ثالث بروزن تازبان استخوان بالای و غزال  
 کوبند و آنرا بر پی قحف خوانند و بهی شیفته و کاسه سمرسم آمده است و کام را نیز کوبند که فک اعلی باشد لیکن اینجا که بجله م تیر و کیت  
 است و بر پی خنک میگویند ۱۱ پیخت بروزن او بخت یعنی بر کشید و بر آورد و اعم از آنکه تیغ باشد یا چسبیدی و کبیر  
 ۱۱ پیخت بروزن کویختن یعنی بر کشیدن و بر آوردن باشد مطلقا ۱۱ پیخته بروزن او پیخته یعنی بر آورده و پر کشیده باشد  
 ۱۱ یا باستانی بالف کشیده کوزنی و استغمام باشد و کاه و بخت بقمار و استخار تیر بکار برند چنانکه کوبند یا این مقصد حصول  
 حوادیر پوست یا نه و کابی در مقام شاید و احتمال دارد و هم گفته میشود ۱۱ یاز بروزن آواز نام غلام سندان محمود سندی  
 بوده و بعضی کوبند نام کی از امرای سلطان ابراهیم بن محمود غزنوی است ۱۱ ایشته بانای قرشت و پیشت  
 بروزن دار شکنه جاسوس را کوبند و بمعنی چاپلوس هم آمده است ۱۱ ایشم کبیر ثالث و سکون سکن قرشت و پیشت  
 زرد و پازند یعنی ما بتاب است که بر تو ماه باشد ۱۱ ایشته کبیر ثالث و سکون رابع و فتح نون بمعنی ایشته است که جاسوس  
 و چاپلوس ۱۱ ایشته بروزن عالیته بمعنی ایشته است که جاسوس و چاپلوس باشد ۱۱ ایفت کبیر ثالث و سکون فادانای قرشت  
 بمعنی حاجتی باشد که از خالق و مخلوق خواهند ۱۱ این یعنی ثالث بروزن و معنی آهن است ۱۱ اینه و آینه حبسی باشد  
 شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نمایان گردد و کاهی از فولاد نیز سازند ۱۱ آینه اسکندی و آینه سکندری همیشه بود  
 هنر نامی ارسطو که بجهت آگاهی از حال فرنگت بر سر سارده اسکندریه که در حدود فرنگت بر کنار دریا بنا کرده اسکندریه و نصب کرده  
 بودند شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آبرو را آب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند و عاقبت از سطر آبرو را آب  
 بیرون آورد و کنایه از آفتاب هم است ۱۱ آینه آسمان و آینه آسمان کنایه از آفتاب طالع باشد ۱۱ آینه فروز و آینه  
 افروز صیقل کرد و روشن کرد را کوبند و آن سخی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند ۱۱ آینه سپنج و آینه چرخ بمعنی آینه  
 آسمان است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد ۱۱ آینه چینی و آینه چینی آینه است که از مال سازند و آنرا بر پی سنج  
 کوبند ۱۱ آینه خاوری و آینه خاوری کنایه از آفتاب است ۱۱ آینه دار و آینه دار سر ترش و تمام را کوبند



ایینه زدای و آینه زدای یعنی آینه افروز است که مقل کرده روشن گویاند ایینه شش جفت و آینه شش جفت شاره  
 بر دل سرور کاینات است صلوة اللہ علیہ و کتایه از اصحاب کعب باشد در حال الغیب را بیم گفته اند و مشاهدات را نیز گویند  
 ایینه فرور و آینه فرور یعنی آینه زدای است که مقل کرده روشن گویاند ایینه گردان و آینه گردان باصافت کنایه از شکر  
 جهان گرد است و بغیر اصناف فاعل و امر باین معنی باشد اییتر بازی فارسی بر وزن پانیز شاره آتش را گویند اییترک  
 بفتح زای فارسی و سکون کاف یعنی آیش است که شاره آتش باشد ایاین بر وزن پایین یعنی زیب و زینت دار آیش است در سم  
 و عادت و طرز روش را نیز گویند و نام دومی است نزدیک بخار مومیایی ایاین پرستی بفتح بای فارسی کنایه از خدمت  
 کردن با نهایت فروتنی باشد ایاین همیشه بجز وزن نام سخن دوم است از سی لحن بار بد و نام نوازی هم است از موسیقی

بیان دویم در سوره بابی اجد مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت

اب بفتح اول و سکون ثانی بزبان زرد و پازند پدر را گویند و در عربی تیر بهین معنی دارد ابا بفتح اول و ثانی بالف کشیده یعنی با  
 که عیب مع گویند چنانکه گویند ابا تو میکویم یعنی با تو میکویم و معنی آتش هم است مطلقا اعم از آتش است و آتش سرکه و غیره و باین معنی بجز اول  
 نیز دست است و در عربی سر باز زدن و قبول کردن باشد اباش بضم اول بر وزن قماش معنی را گویند که از جنس مردم در اینجا  
 باشد اباشه بضم اول و فتح آخر یعنی اباش است که جمع باشد از همه جنس مردم و این لغت را با او بعد از الف که او باشد باشد  
 تیر بهین معنی گفته اند ابام بر وزن سلام معنی وام است که قرض باشد اجد بفتح اول و ثانی کنایه از ترک خواش و آرزو کردن  
 و از خودی و مزاحمت نفس بر آمدن و از ماسوی الله محروم کردن باشد ابرکل بفتح اول و ضم حای بی نقطه و سکون ثانی و لام نام  
 پادشاه جا بلما باشد و آن شهر است در مقابل جابلقا و پر دور در عالم مثال اند و بعضی جا بر سا گفته اند که بجای لام برای قرشت باشد  
 اسخاز باخای نقطه دار بر وزن اسوار نام ولایتی است از ترکستان مشهور بطلم گویند مردم اینجا بیشتر ترسا و آتش پرست اند و در اینجا دیری است  
 بسیار عظیم اسخسا با سین بی نقطه بر وزن محمود بزبان سریانی دوا سی است که برکت آن سیاه بسرخ میاید باشد و آنرا ابو حلسا و شنگل  
 نیز گویند نقرس را نافع است ایدام با و ال اجد بر وزن بد نام معنی جسم است که در مقابل جوهر باشد ابدان بر وزن افغان  
 یعنی دو دمان و خاندان باشد یعنی سزاوار و سخی هم آمده است و در مویذ الفضا با ذال نقطه دار نوشته اند ایدرم بجز اول  
 بر وزن اسپرم نام کتاب شاک مونی است و او با عقدا و کفره بند پنجم صاحب کتاب است و معنی این لغت با عقدا و او اول و آخر

کتابها باشد ابر بکون ثانی بروزن صبر معروفست و عبرتی حساب گویند و معنی مرد هم آمده است که در مقابل زن باشد و بیخ ثانی  
 بلنت زنده و پازند آلت تناسل را گویند و بر رایتز گفته اند که عبرتی علی خوانند و معنی برد آغوش هم هست ابرشس بیخ اول و ثانی  
 بروزن هوش رنگت سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و ایسی که فطرتی مخالف رنگت او بود باشد ابرشس خورشید کنایه از استقامت  
 ابرشس بیخ اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و تا و رای قرشت نام اصلی نیشاپور است و معدن فیروزه انجاست ابر قباد  
 بضم قاف نام ولایتی است از قریب عراقه جان که میان ایباز و فارس واقع است قباد و کرده قباد و شحر بار است و بارای لفظه در هم گفته اند  
 ابر کار با کاف بروزن اشکبار معنی متحیر و حیران و سرگردان باشد ابر کاکیا بیخ اول و ثانی و کسر کاف و دویم و سخانی با  
 کشیده تشبیه و تار عنکبوت را گویند اگر بر چهرت نهند خون را باز دارد و نکند از او که جراحت دردم کند و اگر با سرکه برود بجل و خیارک نهند  
 بر کرده اند و ابر کاکیا ب تیر نظر آمده است که در آخرش پای ایجاد باشد ابر کوه بضم کاف نام شهریست از عراق مجسم چون  
 آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساخته و معرب آن ابر کوه است و درین زمان بتعریب استمار دارد ابر کهن  
 بکسر ثالث و ضم کاف و فتح تا و سکون نون چیزی است مانند گرم خورده و چون بر آب گذارند آب را بخورد کند و اسفنج البحر همان است  
 ابر مرد و بکسر ثالث و ضم بیهم معنی ابر کهن است که اسفنج البحر باشد ابر بنج بیخ جم بروزن کیندن حلقه باشد از طلا و نقره  
 و امثال آن که زمان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست ابر بنج و آنرا که در پای کنند پای ابر بنج خوانند ابر بنجین  
 بروزن فرور و بنی ابر بنج است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که در دست و پای کنند ابر و وزن کنایه از رضا دادن و اشاره کردن  
 باشد ابر و وزن یعنی اشاره کنند و رضادید ابر و فراخی کنایه از خوشدلی و خوش بینی و کشاده روی و تازه روی و بهشت  
 سخاوت باشد آن ابر و ثانی با نون و ثانی قرشت بروزن پهلو شکل بزبان زنده و پازند معنی مردن باشد که در مقابل زیستن است  
 ابر روی زلال زر کنایه از ماه نو باشد که عبرتی بلال گویند ابره بیخ اول و سکون ثانی روی کلاه در روی قباد و امثال آن باشد و بضم  
 اول و فتح ثانی بود بر او را گویند و آن پرنده است که عبرتی جاری و تری تقدیری خوانند و بکسر اول بود نورس و نوپاوه باشد ابر کام  
 با تا بروزن شفق فام معنی طبعیت باشد و گویند نام فرشته است که تدبیر کنند و عالم است و نام پنجمی هم هست ابر همه بیخ اول  
 و ثالث و رابع نام پرنده است بسیار حیرت و نام سکر که اصحاب قبل هم هست گویند وقتی که خراب کردن که معطر می آمد در راه بیختم و امثال  
 و بر که قبر آنرا می بیند بی خست بار سنگ بر آن قبر میزنند و نام شخصی که کلبیایی در صنعا ساخته بود ابر همه مختلف ابر همه است  
 و آن نوعی از آتش باشد که با خوره پزند و معقوتی و مستخرج دل است و گویند این لغت عربی نیت ابر ششم بیخ و ضم شش

نقطه دار معروف است گویند مفرغ کرده آن در مساجد قوت باه و بد و بدن را فریاد کنند و پوشیدن لباس آن شیش پیدا کند و تار سازد از آن  
 بطریق کتاب ابریشم گویند و بجای حرف ثانی فایم آمده است که آخریتم باشد است بفتح اول و کسر ثانی و سکون سیمین نقطه و فو  
 کوشت نریج است و بهر بی شمع الاترچ خوانند و برهضم شود و معده را زبان دارد و بجز اول و فتح ثانی هم گفته اند فاستما بفتح اول  
 و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زرقشت آتش پرست است و درین آتش برقی  
 و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام است و معرب آن استاق باشد البته بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جابون  
 و چاپلوس باشد البسکون بضم کاف فارسی بمعنی البسکون است که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان  
 سه روزه راه است البشتم بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح چون زده پوشیده و پنهان و آتش را گویند  
 البصر باقاف بروزن جبر معنی شوره است که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند گویند این لغت عربی است  
 ابکار بروزن شکارکت و زراعت را گویند اهل بفتح اول و فتح ثانی و سکون لام دوایی است که آنرا بشیر از می بل بشیرین گویند  
 و طراثیث و طرثوث همان است و از جمله قابضات باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعد و جمع اعضا کند و بکسر ثانی قافله صغارت  
 که آنرا هیل گویند و در طعام کنند ابلق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز ابلق صرخ بفتح ص  
 کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار است ابلاک بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دور  
 گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً و ابلق معرب است و بکسر ثانی و سکون ثالث و راجع شراره آتش را گویند و باین معنی بفتح اول  
 و ثانی و ثالث هم آمده است ابلوج بروزن مخلوج قد سفید را گویند و بعضی شکر سفید و قد سوخته را ابلوج گفته اند و با هم فارسی  
 هم درست ابلوک بروزن مفلوک مردم منافق و دورنگ و فضول را گویند ابناخون بانون و غای نقطه دار  
 و او مجهول بروزن افلاطون قلعه و حصار و بجای محکم را گویند و باین معنی بقدیم نون بر ثانی هم نظر آمده است ابوخلسا بانها  
 نقطه دار و لام و سیمین بی نقطه بروزن ابو دروا و دواپی است که او را شکار خوانند برکت آن سیاه بخرنی مایل می باشد اگر با شراب خورند  
 سگم را بندد و آنرا بخرنی شس اسکار و حناء الغزاله گویند ابوطامون باطامی حلی بالف کشیده و میم مضموم بود و نون زده نوعی  
 از مویسی باشد و آنرا مویسی گویند و بهر بی فقر التیه و خوانند گویند این لغت عربی است ابوعلس بفتح عین بی نقطه  
 و سکون لام و سیمین معض کل است که آنرا خیری گویند و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید می باشد  
 طلخ آن درم کرافون است و باعلس نیز نظر آمده است که بجای و اولف باشد گویند عربی است ابو قلمون بفتح قاف

ولام یعنی بوقلمون است و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانوری نیز هست شبیه بچپاسه و گنایه از مردمی است  
 بر ساعت خود را برنگی بسیار آیند و گنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است و ایل مشرق سنگ است را گویند ابل  
 بضم اول و ثانی هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و عبری ثمره العرعر خوانند و بشیرازی تخم و بل گویند بضم واو اگر باروغن کنه  
 در طرقت آهینین بچو شاستند و بر کوش چکانند که بر اسیرو اپی بروزن نبی معنی پی باشد همچنانکه ابا معنی با است مثل اینکه گویند  
 شمار وانی حساب یعنی عیشمار و پی حساب ابیاری بروزن پرواری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از باقعه و جامه بسیار  
 نازک هم است ابیداد با دال ایجد بروزن پریراد معنی ظلم و ستم و ابیداد باشد ف ابیر بروزن و بیر طبت زنده  
 پازند معنی پیرایه است و عبری قمیص خوانند ابیر بروزن تمیز شماره پیش را گویند ابیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تخم  
 مجهول و واو معنی آبی باشد و آن رنگی است معروف ابیور و بفتح اول و واو و سکون را و دال پی نقطه نام شکر  
 در خراسان مابین سرخس و نسا که آنها نیز بر یک شهر می باشد ابیون بروزن معنی افیون است که تریاک باشد  
 و نام دارویی هم است که بیوشی می آورد اپی بهیما بفتح یای حقی و سکون یای هوز و کسر هم و تخمانی پالغ کشیده  
 بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد که مانع حس و حرکت گردد

## بیان سیم در سبزه بابای فارسی مشتمل بر یازده لعنت

اپرا بفتح اول و سکون ثانی و رای پی نقطه پالغ کشیده بلنت زنده و پازند خاک را گویند و عبری تراب خوانند اپرا  
 بجر اول و ثانی پالغ کشیده و میم زده نامی است پارسی باستانی که آنرا معرب کرده ابراهیم گویند اپر خیده بفتح اول  
 و کسر خای نقطه دار بروزن ترسیده معنی صریح است چنانچه پر خیده معنی ایما و اشاره باشد اپر ناک بضم ثانی و نون  
 پالغ کشیده و بکاف زده بلنت زنده و پازند لونه و جوانرا گویند و جماعتی از ترکان هم است اپر نداخ با دال پی  
 نقطه و خای نقطه دار بروزن صمدل باد سخت بیان و تهاج را گویند اپر ویز با و او و تخمانی مجهول بروزن سحر خیز  
 معنی پرویز است چنانکه آفریدون فریدون باشد و معنی مغرور و مغرور و غیره گرامی هم آمده است افسان بروزن کیمیا  
 سنگ فسار را گویند و آن سنگی است که چیزها بدان تیر کنند و عبری مس خوانند اپشکت با شین قرشت بروزن لغزک شبنم را گویند  
 و آن رطلو معنی است که شبها بر سبزه و غیره نشیند اپکانه با کاف فارسی بروزن افسانه بچه نار سیده را گویند که از شکم انسان  
 و جوانه